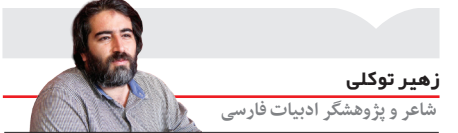


به بهانه نودوسومین سال تولد سیمین بهبهانی، دو شعر ضدصهیونیستی او را که در غبار تاریخ پنهان مانده بررسی کردیم

گلایه‌های سیمین؛ پیرس از «موسی»: کاین افعیان نمی‌بینی؟



زهیر توکلی
شاعر و پژوهشگر ادبیات فارسی

انوری در یکی از معدود قصایدش که از رسم ستایشگری سربرگ‌های زمانه از قبیل شاه و وزیر و قاضی، یا بیرون گذاشته، خود را به‌عنوان یک شاعر، محاکمه کرده است. این قصیده هنوز هم از منظر برخی از ابیات، می‌تواند به کار شاعران بیاید برای محک و محاکمه وجدان. مطلع شعر که از شاهکارهای این قالب به‌شمار می‌رود، این است: ای برادر، بشنوی رمزی ز شعر و شاعری تا ز ما مشتکی گدا کس را به مردم نشمری یعنی از ما شاعران که مشتکی گدا بایم، کسی را آدم حساب نکنی. در ادامه با خود صحبت می‌کند و می‌گوید «هر کسی در جامعه دارد باری برمی‌دارد و کاری به سرانجام می‌رساند؛ تو که شاعری، اگر نباشی، کجای دنیا کوچک‌ترین تکانی می‌خورد؟ او برای نمونه، شغل کناسی را مثال می‌زند. در قدیم، شبکه فاضلاب نبود و هر مستراح، یک چاه مخصوص به خودش داشت و درستش این است که بگوییم هر مستراحی، یک چاه بود با یک سوراخ در بالای چاه. هر از چندگاه این چاه پر می‌شد و لازم بود خالی شود. کناسی، شغل خالی کردن چاه مستراح بود. حال بخوانیم: دان که از کناس ناکس [=بی‌مقدار] در ممالک، چاره نیست

حاشا! تا نداری این سخن را سرسری زان که گر حاجت فتد تا فضلای را کم کنی ناقلی باید؛ تو نتوانی که خود بیرون بری در ادامه می‌گوید که کار آدم‌ها به همدیگر بازبسته است و هیچ کس تنها نمی‌تواند به‌سر برد و نظام اجتماع با شرکت همه یا می‌گیرد و شرط شرکت در سامانه اجتماع بشری، «معونت» یعنی باری رساندن است؛ هرکسی باید یک گوشه کار را بگیرد: کار خالد جز به جعفر نمی‌شود هرگز تمام؟ زان، یکی جولاگی داند، دگر برزبگری جولاگی چیزی از قبیل لحاف‌دوزی زمانه بچگی‌های ما بود و برزبگری یعنی کشاورزی. ادامه بدهیم:

باز اگر شاعر نباشد، هیچ نقصانی فتد در نظام عالم؟ از روی خرد گر بنگری آدمی را چون معونت، شرط کار شرکت است نان ز کناسی خورد بهتر بود کز شاعری

اگر خدا بخواید، دوست دارم در فرصتی دیگر، این قصیده را برایتان گزارش کنم، اما فعلاً برای این گفتار، کافی است. سوال این است: آن کاری که از دست شاعر برمی‌آید و فقط از دست شاعر برمی‌آید و برای سامان اجتماع، ضروری هم است، آن کار چیست؟ به‌سیاق ابیات انوری، کدام کار است که شاعر می‌کند و اگر شاعر نباشد و آن کار انجام نشود، «در نظام عالم، نقصانی می‌افتد؟» جواب‌ها گوناگون است. برخی از حکما پاسخ‌شان مطلقاً منفی است. افلاطون، شاید با عنایت به طبع گداصفت و زبان هیزه‌درا و روان پره‌رج‌ومرج شاعران زمانه‌اش [که گویا در باقی روزگاران هم همین اوصاف بر اکثر شاعران صدق می‌کند] حکم به اخراج شاعران از «اتوپیا» یا همان مدینه فاضله داده است؛ اما... این اما خیلی مهم است. به‌راستی مثلاً خود ما فارسی‌زبان‌ها اگر فردوسی و سعدی و حافظ و مولوی و عطار و نظامی را نداشتیم، چه داشتیم؟ اینها معماران فرهنگ ما بوده‌اند. نمی‌شود حکم کلی داد و از شاعران خواست که در حد و حدود اساطین و اساتید فرهنگ از قبیل چندنفتری که اسم بردم، کارکرد داشته باشند. باید ببینیم کارکرد حداقلی شعر برای نظام اجتماع و بقای نوع انسانی چیست؟ یک‌بار مصاحبه‌گر روزنامه جام‌جم از شاعر بزرگ، یوسفعلی میرشکاک پرسیده بود: «چرا شاعران را از مدینه فاضله اخراج می‌کنند؟» میرشکاک گفته بود: «چون از مرگ می‌گویند و عشق می‌پراکنند.» به‌نظم این جمله دوم، اساسی است، بسیار اساسی. «عشق پراکندن» و نه صرفاً «از عشق گفتن»! شاعر به‌خاطر لطافت طبع و ظرافت خیال، حسگرهای عاطفی‌اش باید قوی‌تر از مردم باشد و به‌مثابه «سنسور» در اجتماع عمل کند. اگر شاعران واقعی را برداریم، حسگرها [=سنسورها]ی عاطفی جامعه را حذف کرده‌ایم و چون طبع بشر مایل به اندوختن و انباشتن و خشونت بر سر افزودن داشته‌ها و انباشته‌هاست، «آزبر» کشیدن و حساس کردن جامعه نسبت به ردایب اخلاقی که همه حول مرکز «خودشیفتگی ناقص و کودکانه آدم‌بزرگ‌های متمدن» می‌گردند، کارویژه شاعر است. شاعر با «عشق پراکندن»، از «خودشیفتگی رشدنیافته» می‌کاهد، چون «محبت و شفقت» را که ضد آن «خودشیفتگی» است، در حس و خیال آدم‌ها برمی‌انگیزد. پس یکی از ملاک‌های اصلی برای شناخت شاعر واقعی، «محبت و شفقت» است که باید از رهگذر خواندن اشعارش در مخاطب برانگیخته شود.

پس از این مقدمه مفصل، می‌خواهم به دو نمونه بسیار دلنشین و خواستنی از «عشق پراکندن» و «شفقت‌انگیزی» در اشعار بانوی شعر ایران، مرحوم سیمین بهبهانی

بپردازم. این دو نمونه، مشتکی از خروارند.

مورد «فلسطین»

شاعر بی‌بدیل زمانه ما، محمد رضانی فرخانی، در قصیده‌ای که به رسم عیادت، خطاب به قیصر عزیز سروده بود، جایی از آن قصیده گفته است: فکر می‌کنم که دوره‌اش به سر رسیده است، دوره استفاده از من و شما به نفع این و آن، تو بهتری؟ استفاده از خطابه‌های زنده‌باد و مرده‌باد توده‌ها استفاده از من و شما به جای نردبان، تو بهتری؟ استفاده از من و شما به جای نردبان، تو بهتری؟ (البته ظاهراً هنوز هم دوره‌اش به سر نرسیده است، محمدجان!) کار شاعر این است که در دهه ۶۰ در بحبوحه «خطابه‌های زنده‌باد و مرده‌باد توده‌ها» به جای «مرگ بر اسرائیل» که از همه برمی‌آید، کاری را انجام می‌دهد که شاعر می‌تواند و دیگران نه! او به خاطرات دوران کودکی‌اش بازمی‌گردد و همبازی و همکلاسی خود، «سارا حریرفروش» را به‌یاد می‌آورد؛ یک دختر یهودی ایرانی. طبعاً هرکدام از ما ممکن است در زمان حال، از خیلی‌ها بدمان بیایید، اما هرگز نمی‌توانیم خاطره دوستی‌ها و رفاقت‌های دوران کودکی را فراموش کنیم (حتی اگر آن شخص، اکنون دشمن ما باشد). چنین می‌شود که سیمین، با لحنی سرشار از محبت و با حسی نوستالژیک، خطاب به «سارا حریرفروش» گلایه‌های یک مسلمان را از صهیونیست‌ها با او در میان می‌گذارد. «تقدیم‌نامهچه شعر» چنین است: «سخنی با سارای حریرفروش رؤیای کودکی‌ام و «سارازادگان آتش‌فروز کابوس میان‌سال‌های ما: سارا! چه شادمان بودی با بقیچه‌های رنگینت

شال و حریر و ابریشم کالای چین و ماچینت سارا! چه راستگو بودی آن دم که چشم معصومت آینه سخر می‌شد وقت قسم به آیینت سارا! چه شرم‌رو بودی وقتی کسی نظر می‌باخت با گونه‌های از نرمی، گلبرگ یاس و نسرینت سارا! چه در امان بودی آن دم که مرد همراهت خار ملامتش می‌شد زینهار دست گلچینت سارا! چه مهربان بودی با مادر مسلمانم با بری اشک همدردی در چشم‌های غمگینت سارا! نهفته در قلبت نقش ستاره داوود پیدا ستاره‌ای ز زین بر گردن بلورینت... با قوم خود بگو سارا! هرگز نبوده تا امروز یک لحظه خشم و بی‌زاری با مردم فلسطینت سارا! گریستی آتش بر قتل عام خونباری «صهیون»، نشان دوزخ شد از شعله‌های نفرینت سارا! بگویی با «موسی»، «سودای دین دیگر کن کز ننگ خود، جهان خواری، داعی نهاده بر دینت، سارا! بپرس از «موسی»: «کاین افعیان نمی‌بینی؟ یا ازدهای افعی کش، تن می‌زند ز تمکینت؟» ***

سارا! جنازه‌ها اکنون افتاده بر زمین عربان برکش - اگر کفن داری از بقیچه‌های رنگینت انجامه شعر، چنین است: «۲۹ شهریورماه ۶۱، پس از قتل‌عام صبرا و شتیلای.

(دشت ارژن، زوار، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۲، ص ۱۱۹) تاکید تقدیم‌نامهچه شعر با عبارت «سارازادگان کابوس میان‌سال‌های ما» در تقابل با «سارا حریرفروش، رؤیای کودکی‌ام»، یک قاب برای ما باز می‌کند برای نگرستن به سرنوشت ادیبان در تاریخ بشر؛ در کودکی تاریخ ادیبان ابراهیمی، «ادیانی» در کار نبوده است، یک دین بوده و قرار هم بر این بوده که همان یک دین باشد، اما در میان‌سال‌های تاریخ ادیبان ابراهیمی، ادیان داریم نه یک دین و پیروان این ادیان، با هم می‌جنگند و خون هم را می‌ریزند «سارازادگان» یعنی نسل‌های بعد و بعدتر. شعر از معدود مواردی است که علیه رژیم صهیونیستی است اما صراحتاً حساب دین یهود را از صهیونیسم جدا می‌کند (که بر اساس تفسیری خاص از بخشی از میراث «آپوکالیپتیکال» یعنی آخرالزمانی یهود، شکل گرفته است).

شاعر به صراحت، «صهیونیسم» را «جهان خواری» می‌داند که «داغ ننگ بر دین» حضرت موسای کلیم‌الله زده است. نیز این شعر از نمونه‌های نادری است که خلاف جریان عمومی و رایج «آنتی‌سمیتیزم» یعنی «یهودستیزی» در ادب و فرهنگ گذشته ما، با لحنی بسیار محبت‌آمیز و برخاسته از خاطرات شیرین کودکی، یک «یهودی» را ستایش می‌کند، ستایشی در متن تصویرهای اکنون به رؤیای بدل شده کودکی؛ تهران قدیم و بازار بزرگ و یهودیان بازار که غالباً از صنف بزاز بودند. تاکید شاعر بر «مادر مسلمانش» و ارتباط عاطفی و انسانی مادرش و دوست یهودی‌اش، بر تمایز هویتی در عین رابطه شفقت و محبت، انگشت می‌گذارد و عبارت «سارازادگان کابوس میان‌سال‌های ما»، اشاره پنهانی دارد به اینکه بخشی از گردانندگان رژیم غاصب صهیونیستی [این تعبیر از من است]، ایرانی‌الاصل زاده ایران بوده‌اند. حال می‌رویم سراغ شعری دیگر که باز هم خطاب به «سارا» است:

سارا و من

سارا دو دست بالا برد بر آسمان نگاهی کرد آهسته زیر لب نالید اشکی فشانند و آهی کرد...

سارا! که را صدا کردی؟ - آن را که این جهان از اوست آن را که آسمان‌ها را روشن به مهر و ماهی کرد

- پس با خدای من بودی - نه! با خدای خود بودم - وصف خدای من گنتی - کاندل دل تو راهی کرد

حافظ میان ما بنشست گفت: این دوگانگی شرک است بنیاد این تعدد را شیطان روسپاهی کرد:

آن کوردل که نادیده در جنگ با حقیقت شد «هفتاد و دو تفرق» را عذری بی‌گناهی کرد

سارا و من پشیمان وار تیماردار هم بودیم هر یک ز شرم، آشفته واقف که اشتباهی کرد

سارا! بیا دعایمان را با صد دهان، یکی سازیم کز آن «هزار و یک نامش» «یک» را اراده خواهی کرد

او دست خود به من بخشید من چشم خود به او دادم من دست بر خدا بردم او بر خدا نگاهی کرد (فروردین ۷۹)

شعر دوم حدوداً ۱۹ سال بعد سروده شده است. سارا ظاهراً همان ساراست، چون به‌وضوح از شعر می‌فهمیم که دین او با دین شاعر تفاوت دارد. شعر، گزارش گفت‌وگویی است میان شاعر و او. البته ممکن است این گفت‌وگو خیالی باشد. همان قابی که از رهگذر تاویل شعر اول و به‌ویژه تقدیم‌نامهچه آن به دست می‌آمد، یعنی سرشت یگانه ادیبان و سرنوشت بعدی ادیبان که حاصل نظر و عمل «جهان‌خوارانه» مدعیان دین‌هاست، در شعر دوم، بسط داده شده است: «خدا؟ کدام خدا؟ خدای من؟ یا خدای تو؟» و شاعر برای پاسخ به این سوال و حل این معما به میراث عرفانی اسلام روی می‌آورد و بیت مشهور حافظ را با شگرد تلمیح، دستمایه پاسخ قرار می‌دهد:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند

ملت در این بیت به معنی اصیل عربی آن: «دین و آیین» است نه معنی امروزی آن. اشاره شاعر به «شیطان روسپاهی» که این تعدد را بنیان کرده، «مبتنی بر بن‌مایه قرآنی است: «برید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضا» شیطان می‌خواهد میان شما دشمنی و بغض و نفرت بیفکند» [ماتده، ۹۱] و نیز «غرض و مرض داشتن» کسانی را که بر طبل تفرقه میان ادیبان می‌کوبند، شاعر با این اشارات ترسیم کرده است که «آن کوردل که نادیده در جنگ با حقیقت شد» در «پی‌گناهی» بود که «هفتاد و دو تفرق»

را «عذر» آن گناه قرار داد. اینجا «عذر» یعنی همان «غرض» که مولوی «حجاب فهم حقیقت» می‌داند: چون غرض آمد، هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به‌سوی دیده شد پیش چشم داشتی شیشه کیود زان به چشمانت کیودی می‌نمود چون آن شیشه شکستی واژهی از دویی و اعداد جسم منتهی

و در شعر اول نیز سود و سودای «جهان خواری» را انگیزه تحریف دین موسی (ع) می‌شمرد: «کز ننگ خود، جهان خواری داعی نهاده بر دینت» یعنی همان «گناهی» که در پی ارتکاب آن، عذر تفرق ادیبان برایش تراشیده می‌شود: «به جای آنکه تفرق ادیبان را یک عارضه بدانیم و برای بازگشت به یگانگی ادیبان تلاش کنیم، آن را حقیقت و اصیل بشمریم و بر اساس آن، بین خودمان و پیروان ادیبان دیگر مرزهای دکماتیک و جزماندیشانه بکشیم و همین، بیفتد به دست ارباب قدرت (از هر نوع‌عش) و منشأ خشونت‌های بعدی بشود، چراکه مایه دارد! این آموزه نیز در قرآن بارها آمده است؛ یک مثال: «ان الدین عندالله الاسلام و ما اختلف الذین اوتوا الكتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم؛ همانا که دین نزد خدا «تسلیم شدن»، است و کسانی که به آنان کتاب داده شد، اختلاف نکردند، مگر به‌خاطر سرکشی بر همدیگر، بعد از آنکه آنان را دانایی و آگاهی رسیده بود» [آل عمران، ۱۹] و در جایی دیگر از قرآن، دقیقاً از مصدر «تفرق» برای توصیف وضعیت ثانوی «دین» استفاده شده؛ اصطلاحی که شاعر هم در کار آورده: «هفتاد و دو تفرق»؛ بخوانیم: «شروع لکم من الدین ما وصی به نوحاً و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیمو الدین و لاتتفرقوا فیه... و ما تفرقوا الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم: [خدا] برای شما آن چیزی از دین را تشریح کرد که نوح را هم به همان چیز سفارش کرده بود و آنچه به تو وحی کردیم و آنچه به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کردیم که [عبارت از این بود:] دین را بریا درآید و در آن، تفرقه نکنید... و تفرقه نکردند [= فرقه‌فرقه نشدند] الا به‌خاطر سرکشی بر همدیگر بعد از آنکه دانایی و آگاهی، آنان را رسیده بود» [شوری، ۱۲ و ۱۳]. بدین ترتیب می‌بینیم که شاعر، بنای همان محبت قبلی را که با سارا حریرفروش، دوست یهودی دوران کودکی‌اش گذاشته بود و در شعر اول، بیشتر جنبه تعلق خاطر به محبت بی‌قضاوت و پیشداوری دوران کودکی را داشت، در این شعر با گشودن پنجره‌ای بر حقیقت دین و وحدت متعالی ادیبان، به شکلی بسیار عمیق‌تر ابزار می‌کند این دو دوست که در دوران کودکی، همدیگر را دوست داشتند، دوست هم بودند بدون هیچ انگ و برچسبی؛ بعداً یکی می‌شود دوست «مسلمان» من و دیگری می‌شود دوست «یهودی» من؛ ولی در بند آخر این شعر، انگار این دو نفر، یک نفر شده‌اند: او دست خود به من بخشید

من دست بر خدا بردم او بر خدا نگاهی کرد محبت بی‌شائبه و شفقت بی‌قید و شرط، در سایه یگانه دیدن» هستی به‌دست می‌آید که توحید نیز چیزی نیست جز یگانه دیدن هستی.

من دست بر خدا بردم او بر خدا نگاهی کرد محبت بی‌شائبه و شفقت بی‌قید و شرط، در سایه یگانه دیدن» هستی به‌دست می‌آید که توحید نیز چیزی نیست جز یگانه دیدن هستی.